اصول تربیتی

پدر: بچه! مگه نگفتم نباید نمراتت کمتر از ۱۸ باشه؟ (همین پدر، نمراتش در زمان تحصیل، با استفاده از تبصره، از ۷ بیشتر نمی‌شد!)

مادر: واااااای، تو چقدر حرف می‌زنی بچه... بابا سرم رفت! (همین مادر تا روزی ۶ ساعت پیش صغری خانوم درباره این و اون غیبت نکنه، روزش شب نمی‌شه!)

پدر و مادر: چند بار بهت بگیم با دیگران دعوا نکن... ها؟ (همین پدر و مادر، خودشون از صبح تا شب جلوی همین بچه، همدیگه رو با کلی حرفای ناسزا تحسین می‌کنن!)

حالا تو این اوضاع، همه پدرها و مادرها از بچه‌شون می‌خوان عاقلانه رفتار کنه. وقتی اون‌طور که خودشون می‌خوان نشد، بچه رو شوت می‌کنن یه گوشه و دورش یه خط قرمز می‌کشن به این بزرگی!

شما بگید: عیب از بی‌تربیت بودن بچه‌هاست یا بد تربیت کردن ما؟

صاحبه از زیر آسمان شهر

آخرین شعر

پرم از نبودن تو، قدر گریه‌های بارون/ قدر دلتنگی چشمات، واسه یاس توی گلدون/ رفتی اما دلتو باز، توی دستام جا گذاشتی/وقتی هیچ گلی نخندید، توی جاده پا گذاشتی/ رفتی اما عکس چشمات، توی قاب آسمون موند/ تو همون لحظه آخر، آخرین شعر تو رو خوند/ تنهایی سهم دلم شد، وقتی که ازم گذشتی/عاشقم اما نبودی، دلمو بدجور شکستی.

سحر انصاری ۱۷ ساله از ابهر

به همین سادگی

می‌خواهم بنویسم، ساده‌تر از همیشه، روان‌تر از رود و زیباتر از آسمان! از زندگی، از فرصت‌های زیبایی که هر لحظه به انتظار نشسته‌اند تا آنها را انتخاب کنیم؛ از انسان‌هایی که در اطرافمانند و نمی‌دانند که چقدر دوستشان داریم. می‌خواهم بنویسم تا تغییری ایجاد شود. اولین تغییر هم این است که به جای تماشا کردن، در حال نوشتنم.

تغییرها به همین سادگی انجام می‌گیرند.

گل همیشه سبز از گلستان

در همسایگی انگار

اینجا لحظه‌ها در قاب زمان نمی‌گنجند. هیچ پروانه‌ای را شوق پرواز به گرد شمعی نیست. حتی قناری‌ها هوس آواز ندارند. اینجا سکوت است و احساس‌هایی له شده زیر پای عابرانی بی‌احساس. گویی دورتادور خود دیوارهایی کشیده‌ایم به بلندای ستاره‌ها. گویی با سایه خویش نیز قهریم. کاش می‌توانستم پنجره‌ای نقاشی کنم به روی همه دیوارها. کاش می‌توانستم پلی بکشم میان فاصله‌ها. کاش می‌دیدی من هم این حوالی زندگی می‌کنم.

جعفر دردمندی از سلماس

به من بدون چاره کمک کنید!

خسته‌ام، خسته از این همه جستجو، از این همه کنجکاوی، از این تکرار و یکنواختی و سکوت آزاردهنده؛ خسته از همه دوباره و دوباره‌ها! اما چاره چیه؟ من سردرگمم، دیگه نمی‌کشم، دارم می‌پوسم. دلم هوای تازه، عادت تازه، همراه تازه، دوست تازه، کلا یک زندگی تازه می‌خواد. دلم می‌خواد من هم تازه بشم، مثل سال جدید؛ اما نمی‌دونم چه جوری. یکی به من کمک کنه، یکی یه هوای تازه برای شش‌های خسته و منتظرم بفرسته. من منتظرم.

هدیه از کرج

ـ پس بااااااااااششششش، تا صبح دولتت بدمد!! آخه عزیز من، تو این شهر دودگرفته و پر از گرد و غبار، اگه یه نمه هوای تازه باشه هم، باس خودت دستت رو بذاری رو زانوهات و بری ورش داری. اگه می‌خوای منتظر کمک سوپرمن باشی که باید یه شونصد سال دیگه هم منتظر باشی و آخرشم هیچی و پوچی! این گداهایی رو که سر چهارراه‌ها واستادن، یا این‌ور و اون‌ور دستشون رو به طرف این و اون دراز می‌کنن، نمی‌بینی؟ حتی اون‌ها هم منتظر ورود سوپرمن و رسیدن شاهزاده‌ای با اسب سفید نمی‌مونن! واسه همینه که از من و تو هم پولدارترن و اگه نبود ترس از دست دادن کارشون، لباسای تر و تمیزتر و گرونقیمت‌تر خودشون رو می‌پوشیدن!

گفتگوی توهمی بروبچ با پاسخگو اینا

بروبچ: پاسخگو جان، من آرزو دارم که نویسنده رمان‌های هزار صفحه‌ای بشم، ولی هنوز یک صفحه هم ننوشتم؛ چی کار کنم؟

پاسخگو: خب، آرزو که بر جوانان عیب نیست! من هم آرزومند آرزوهاشونم! در ضمن هزار صفحه زیاده، هر چی کمتر باشه، شانس چاپش بیشتره!

بروبچ: حسامی جان، من هزار و نهصد و نود و نه تا شعر حفظ کردم، می‌شه راهنمایی‌ام کنی؟

پاسخگو: بشین یه بیت دیگه‌ام حفظ کن! وقتی شد ۲ هزار بیت، تازه اون وقت می‌تونی شعرات رو برامون بفرستی! فقط حواست باشه از اون اشعاری که حفظ کردی، بیتی، مصرعی، اشتباهی نفرستی که ما اینجا علاوه بر معاینه فنی نامه‌ها، انگشت‌نگاری هم داریم.

بروبچ: چه جوری بنویسیم تا نوشته‌هامون رو بیشتر چاپ کنی؟

پاسخگو: برین تو مایه‌های طنز، کمدی، روحوضی، بزن و بکوب... یه کم هم شلنگ تخته بندازین وسط نامه‌هاتون (هه‌هه‌هه)! هر چی مفاهیم پر مغز و معانی پر از زبون و بناگوش دارین هم بهتره توش بریزین، با یه قاشق چایخوری نمک و چاشنی بپزینش... فقط اگه بعدش نرین یک کاسه ترشی بخورین، می‌شه امیدوار بود که یه چیزی بشین!

زهرا فرخی ۲۸ ساله از همدان

ـ حالا اینا رو که گفتی، بعد از خوردن ترشی نوشته بودی یا قبلش؟! (هاه‌هاه‌هاه!!)

پُستخانه

سایه ماه: پل از کنار رود می‌گذشت/رود نغمه ماندن سر داد/که گر مرداب بودم، نیک بود/پل لرزید و پای بر زمین کوفت/که من از زمینم و می‌مانم/تو برو که نگویند: پل بی‌معناست.

زیر آلاچیق: مهم‌ترین برنامه زندگی هر کسی ازدواجه (چون می‌خواد واسه ادامه راهش یه همراه انتخاب کنه). بنابراین، عشق می‌تونه کاری کنه که هویتت رو فراموش کنی؛ می‌تونه سرنوشتت رو عوض کنه، اما یادت نره، نذاری هر کاری دلش خواست باهات بکنه، چون تو هم یه طرف قضیه‌ای. خودت رو نباز.

جزیره‌ای در مرداب از اراک:... ۱ ـ واقعا به نظر شما متن «اصغر دردمندی» یا «فرید دانشفر» از متن «...از قم» بهتر بوده که این اول صفحه و اون فقط چند خطش پایین صفحه تو پستخانه چاپ شده؟ برای رفع این قضاوت‌های مشکوک، من یه پیشنهاد دارم: هر هفته بروبچ بهترین متن هفته پیش رو انتخاب کنند و شما هم بعد از شمارش آرا، اسم نویسنده رو تو شماره جدید چاپ کنید... ۲ ـ واژه‌هایی مثل پنجره، قاصدک، اقاقی، شاپرک و غیره در متن‌های چاپ شده هر هفته بیش از اندازه تکرار می‌شود. ۳ ـ چاردیواری خوب، اونه که وقتی هر کدوم از ما بروبچ می‌خونیمش حداقل یه پله پیشرفت کنیم (از هر لحاظ) که متاسفانه تو این چند هفته اخیر با این مطالب تکراری این ویژگی کمرنگ شده. من دیگه از خوبی‌های این دو صفحه نگفتم چون همه می‌دونیم چاردیواری همیشه بهترینه و...

ـ عزیز من، تو چون از یه جزیره دور افتاده داری واسه‌مون بطری نامه می‌فرستی! احتمالا نمی‌دونی که درآوردن این صفحه چقدر دردسر داره. همین جوریش نامه‌های بروبچ یه یکی‌دوماهی تو نوبت می‌مونه تا به جواب برسه، منم که دو تا دست بیشتر ندارم! (شبا هم که نمی‌تونم بدون نون و مایحتاج زندگی برم خونه وگرنه کسی رام نمی‌ده، پارک و مارک هم کنار خونه‌مون نیست و در این صورت مجبورم تا صبح تو جوب آب بخوابم! هه‌هه‌هه...) پس ۱ـ دردسر انتخاب بهترین متن به سبب وجود فقط دو دست! و دوره زمانی یکی‌دوماهه از ارسال تا دریافت و خواندن نامه‌ها و از دور دستی بر آتش داشتن شما و غیره و ذلک و هکذا... خیلی زیاده. یعنی اگه همون شائبه‌هه! باشه بهتر از اینه که سردبیر هی بزنه تو سر من و بگه: چرا صفحه نامه‌ها رو ۳ ماه بعد داری می‌دی! متن ارسالی «...از قم» فقط قسمتی که بهتر از بخشهای دیگه‌ش بود اونم با یه نمه دست بردن تو نوشته‌اش چاپ شده بود از باب اشاره به نویسنده‌اش که یعنی این‌جاش خوب بود و این‌جوری بنویس ولی متن اصغر و فرید، تقریبا همون بود که بود؛ یعنی یه ماشین صافکاری شده با ماشین صفر تفاوتی نداره؟! نهههههه؟... ای بابااااا...! ۲ـ قابل توجه بروبچ همیشه در صحنه! ۳ـ ممنون. به خوبی خودت، خوبی‌هایی رو که نگفتی بیشتر ببین و نقص ما و کم‌لطفی بروبچی که مطالب تکراری می‌فرستن رو زیر چشمی رد کن، یا اصلا بندازش تو مرداب! ما هم سعی می‌کنیم بیشتر به بهتر شدن بیندیشیم... دینگ دینگ، در تمام ایران!

جوجه تیغی: یعنی می‌شه یه روزی یه دونه ستاره تو آسمونم داشته باشم که فقط مال من باشه؟ که دیگه هیچ‌کسی صاحب اون نباشه؟ که دیگه هیچ‌کسی انتظار چشمک زدن اون رو نداشته باشه؟... آخ که اگه بشه چی می‌شه!

مصطفی تنهایی (غلام) از قم:... هواشناسی دنیا با وجود آدم فرق می‌کند؛ دنیا آرام است و هوای حال من طوفانی... منی که روزی شیرینی شعرهایم را با چایی می‌خوردم، حالا شعرم را با یک من عسل هم نمی‌شود خورد! درون من طوفانی برپاست؛ یک بحران درونی. وجودم پر شده از تنهایی. تنهایی... چه جمله کوتاهی است!

تنهاترین ساحل: سال‌هاست خورشید دلم به خواب رفته است و تکرار شب‌های بی‌گریز و تکراری، ثانیه‌هایم را ورق می‌زند... و تو آن سوی روشنی خفته‌ای، بی‌آن‌که بدانی برای رسیدن به تو، جاده‌ای پر از رد پای تاریکی روبه‌رویم دراز کشیده است. جاده‌ای که حتی خط‌های سفیدش به دنبال چشم‌های سرخ عابران آن (منظورم چراغ ماشین‌هاست) از ترک‌های سیاهش فرار می‌کند، چه رسد به آدم‌ها که همیشه از تاریکی در هراسند...

ـ یادت باشه، یه اثر خوب و هنرمندانه، اثریه که خودش حرف بزنه و تو ذهن مخاطب تصویرسازی کنه، نه این‌که نویسنده یا خالقش بیاد وسط و بگه: منظورم چراغ ماشین‌هاستهااااااا...! تاااااااازه، یعنی چی که «از ترک‌های سیاهش فرار می‌کند؟». اینا رو گفتم به فرض این‌که می‌خوای پیشرفت کنی، اگه به فرض اینی باشه که بخوای ناراحت بشی، بگو تا از ایفای نقش چراغ چشمک‌زن بی‌خیال شم!

مهدی موسوی از تهران:...از بروبچ صفحه گله دارم چون نوشته‌هاشون حال و هوای ابری گرفته... این بچه‌ها که به حرف ما گوش نمی‌دن لااقل شما یه چیزی بهشون بگو...

ـ هی بچه‌ها! اینم «یه چیزی...!» خوب شد؟ (بابا اینا که من می‌شناسم به حرف خودشون هم گوش نمی‌دن، می‌خوای به حرف من و شما گوش بدن؟!)

ناشناس از یه جایی؟...جون من جون هر کی که دوست داری، بی‌خیال عکس بروبچ شو. به جون خودم افسردگی گرفتم. آخه فکر نمی‌کردم آدم‌هایی با این سن زیاد بیان واسه چاردیواری نامه بنویسن... خب دیگه این بحث خیلی کشدار شد، پس نتیجه‌گیری: همه می‌تونن نامه بنویسن اما جون من فقط عکسشون رو چاپ نکن، بذار تو ذهنم همون بروبچ باصفای همسن‌وسال خودم بیاد تو ذهنم.

ـ جون تو، جون هر کی که خودت دوس داری، اون بالای صفحه کلمه‌ها و ترکیبات تازه «بروبچه‌ها» رو می‌بینی؟ بچه‌هاش که معلومه، اون «بر» همون بزرگسالانه که مخفف شده!! بیا این عادتمون رو که به جای «چی می‌گه» هی «کی می‌گه» رو نگاه می‌کنیم بیخیال شیم! با خیال عکس بروبچ، این ترک عادت راحت‌تره.

شیوا بهروزیان از اراک: ...همه انسان‌ها در زندگیشون پستیها و بلندی‌ها رو تجربه می‌کنند یا تجربه کردند؛ از آدم‌های بزرگ گرفته تا آدم‌های کوچک. ولی فرق این آدم‌ها در اینه که آدم‌های بزرگ از پستی‌های زندگی درس گرفته‌اند و با باری از تجربه و سرعتی بیشتر به سمت بلندی‌ها حرکت می‌کنند اما آدم‌های کوچیک دائما در حال گله و شکایتند که زندگی با ما سر ناسازگاری دارد...

زینب فخار ۲۱ ساله از کاشمر: ...آنجا که جای گریه، لب می‌خندد/بر خیسی اشک دیده تب می‌بندد/یک لحظه چو تازه زندگی می‌گیرد/یک زنده میان زندگی می‌میرد/آن‌جا که به وسعت سرآغاز کبود/آغازگر تمام این بود و نبود/یک قصه خوش کنار شب می‌خوابد/ آهسته غمی به روی غم می‌بافد/ آنجاست که لحظه‌های خوش دیر شود/انسان به تماشای زمان پیر شود...

ـ ببینم... مگه چند خروار سبزی گرفتین که هنوز پاک نکرده موندن؟!! ها؟ بگم حدیث مطالبی و شبزده عاشق بیان کمکت؟ هه‌هه‌هه!

مینا، شیشه‌ای شکسته از برهوت دوستی: ...آدم باید برای قشنگی تخیلاتش حد و مرزی تعیین کنه و با این فکر که همه چیز همونیه که خودش فکر می‌کنه، به خیالپردازی نپردازه. تخیل چیز خوبیه اما وقتی باعث تلخی حقایق می‌شه معمولا سعی می‌کنیم طبق عادت، صورت مساله رو پاک کنیم و این کار هم باعث می‌شه که حقایق رو انکار کنیم...

ـ پس درباره دیگران خیالپردازی نکن!

بدون امضا از همدان:...می‌خوام داد بزنم شاید بفهمه یکی حرفامو/دیگه خسته شدم از بس که ریختم تو دلم دردامو/می‌خوام بغضمو فریاد بزنم، دیگه شکستم/ اونقدر شکستم زیر غرور دیگه نمی‌دونم کی هستم...

ـ اون جمله «دو هزار بیت حفظ کردن» و این صوبتا رو خاطرت هست؟ قانون اول و دوم رو هم که می‌تونی از پاراگراف اول زیر تلگرافخونه بخونی، می‌مونه یه گوش من که اون رو هم درست همین‌جا جلوی روت می‌بینی... نمی‌بینی؟ اوا... اینا‌ها دیگه، اینی که افتاده اینجا رو زمین و منتظر شنیدن درد دل‌هات ثانیه‌شماری می‌کنه، گوش منه دیگه!